

سالگرد قیام زینا

ماندن در دوران شاه‌کشی؟

در ایران چه می‌گذرد - ۱۸

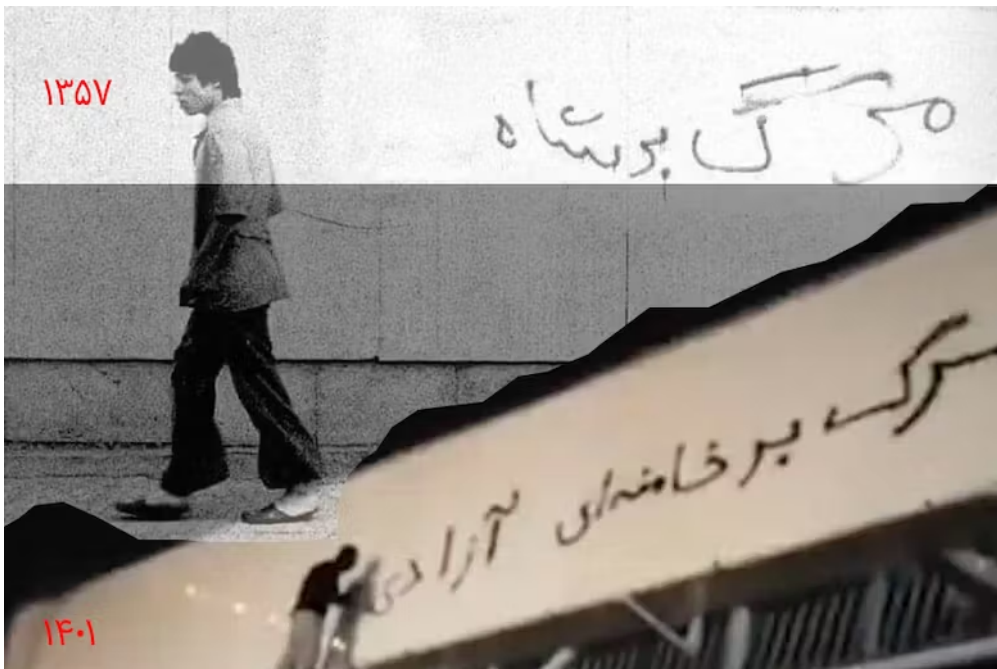
محمدرضا نیکفر - در هر فرصتی شعار "مرگ بر خامنه‌ای" طنین‌افکن می‌شود. از زمان قتل ناصرالدین شاه قاجار تا کنون ما در دوران "شاه‌کشی" قرار داریم. اگر کسی دیگر بر تخت بنشیند، دیر یا زود، احتمالاً نوبت او هم می‌رسد. چاره چیست؟

محمدرضا نیکفر



تصویر صحنه قتل ناصرالدین شاه به دست میرزا رضا کومانی

۱۲ شهریور ۱۴۰۲



مرگ بر دیکتاتور - تداوم یک شعار به شکل های مختلف

دورهی شاه‌کشی، نه دموکراسی

ایران با قتل ناصرالدین‌شاه به دست میرزاجا کرمانی پا در عصر انقلاب می‌گذارد. انگیزهی میرزاجا این بود که به قلب قدرت شلیک کند:

«... بعد میرزاجا را از حبس احضار کردند. با زنجیر او را آوردیم حضور صدراعظم. اذن جلوسش داد. پس از نشستن خیلی از او سؤالات کردند. صریحاً اعتراف کرد که در این عمل شیعی و کار لغو و حرکت زشت، ابدأ همدست و همخیالی نداشته است؛ فقط به واسطهٔ تعدیات نایب السلطنه بوده است، و تا روز جمعه هفدهم ذوالقعدة هم در حضرت عبدالعظیم منتظر مقدم نایب السلطنه بوده که او را بکشد که شاه به حضرت عبدالعظیم رفته و گفته بود: بعد از آنکه موکب شاه‌ی عزم زیارت کرد، خیال من قوت گرفت که برای کشتن نایب السلطنه که یقیناً مرا خواهند کشت و هم شاید شاه بعد از نایب السلطنه کسی را ظالمتر از نایب السلطنه روی کار بیاورد پس چرا خود شاه را نکشم، اگر چه می‌کشندم»... [1] (ftn1_#)

میرزا رضا در بازجویی‌هایی پیاپی‌ای که از او شد مدام تکرار کرد که هدفش نه حذف شخص معینی بلکه سرحلقه‌ی ظلم و فساد بوده است:

«... پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد و هنوز امور را به اشتباه‌کاری به عرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت، ثمر آن درخت وکیل‌الدوله، آقای عزیز‌السلطان، امین خاقان، و این ارادل و اوباش بی‌پدر و مادرهایی که ثمرهٔ این شجره شده‌اند و بلا‌ی جان عموم مسلمین گشته باشند، چنین شجر را باید قطع کرد که دیگر این ثمر ندهد. ماهی از سر گنده گردد نی ز دم. اگر ظلمی می‌شد، از بالا می‌شد. [2] (ftn2_#)»

نکته‌ی مهم این است که میرزا رضا تصمیم خود به کشتن ناصرالدین‌شاه را در راستای یک تحول تاریخی جهانی دانسته است. از او پرسیده‌اند:

«شما که این قدر غصهٔ مملکت را می‌خورید و در خیال حفظ آبروی مملکت هستید، اول چرا این خیال را نکردید؟ مگر نمی‌دانستید کار به این بزرگی البته اسباب بی‌نظمی و اغتشاش می‌شود. اگر حالا نشده باشد، خواست خدا و اقبال پادشاه است.»

میرزاجا در پاسخ گفته است:

«... بلی، راست است. اما به تواریخ فرنگ نگاه کنید: برای اجرای مقاصد بزرگ تا خونریزی‌ها نشده است، مقصود به عمل نیامده است. [3] (ftn3_#)»

ورود ایران به عصر انقلاب، ورود به دوران شاه‌کشی بود. قتل ناصرالدین‌شاه، فتح تهران و پایان دادن به استبداد صغیر، یک دهه شادی از پایان کار رضا‌شاه، قیام ۳۰ تیر، انقلاب ۱۳۵۷ و تکرار مداوم شعار "مرگ بر خائنه‌ای" در خیزش‌های اخیر همه حاکی از پایداری انگیزه‌ی شاه‌کشی هستند. اما مردم با همه تلاش‌شان سرانجام به "مشروطه‌ی خود نرسیده‌اند.

چه درسی می‌توان از این تجربه‌ای گرفت که نزدیک به یک قرن و نیم طول کشیده است؟ آیا دیگر نباید به این نتیجه رسید که قدرت سلطان - در هر شکلش - "مشروط" [4] (ftn4_#) نمی‌شود؟ حتا اگر بنا بر جمهوری باشد، آیا نباید این خطر را جدی گرفت که قدرت رأس این نظام هم به مطلق شدن بگراید؟

در دوره‌ی قیام زینا مدام شعار "مرگ بر خائنه‌ای" در گوشه و کنار کشور طنین‌افکن شد. به نظر می‌رسد ما هنوز در دوران "شاه‌کشی" قرار داریم. اگر این شاه را "بکشیم"، و شاه‌ی دیگر را بر تخت بنشانیم، باز در همین دوران باقی خواهیم ماند و چرخه تکرار خواهد شد. چاره این است که کسی بر روی تخت ننشیند. این نکته همان قدر که بدیهی است، جا انداختنش مشکل است.

اگر ظلمی شود، از بالا می‌شود: این چکیده‌ی تجربه‌ی سیاسی میزادضا کرمانی است. پس از او شاه‌کشی انگیزه‌ای پایدار شد، در سیاست و مقدم بر خیزش سیاسی در فرهنگ. ترجیح ثابت بهترین دستاوردهای فرهنگی ما در عصر، جدید شاه‌کشی است. بهترین نمونه‌های شعر و داستان و تحلیل، آشکار یا پوشیده، ما را به شاه‌کشی دعوت می‌کنند.

شبهات دو قانون اساسی

سامان‌نامه‌های سیاسی ساز و کار قدرت را به طور مشخص روشن نمی‌کنند. در آنها تصریح نمی‌شود که گروه امتیازور کیست و منفعت چه طبقه‌ای، همچنین چه جنسیتی، چه قومی و چه منطقه‌ای و چه دین و عقیده‌ای تضمین شده است. پرسشی که پرده‌ی لفاظی‌ها و تعارف‌های قانون‌های اساسی را می‌برد، این است: چه کسی یا کسانی به واقع حکومت می‌کنند؟

تعیین کانون قدرت در دو قانون اساسی‌ای که در ایران وضع شده و رسمیت یافته‌اند، کار مشکلی نیست. در هر دو یک مقام در کانون قدرت نشسته است: در آن یکی نامش «شاه» است، در این یکی «ولی فقیه» به تعبیری دیگر «رهبر».

ظاهراً هر دو قانون دچار مشکل دوگانگی در تعیین منشأ قدرت هستند: نماد اصلی سامان سیاسی قدرتت را از مردم می‌گیرد یا آسمان؟

در اصل ۳۵ متمم قانون اساسی مشروطه آمده است:

«سلطنت ودیعه ایست که بموهبت الهی از طرف ملت بشخص پادشاه مفوض شده.»

در مقدمه‌ی قانون اساسی جمهوری اسلامی جلوه‌ی «موهبت الهی» به شکل «ولایت امر و امامت مستمر» درمی‌آید:

«بر اساس ولایت امر و امامت مستمر، قانون اساسی زمینه تحقق رهبری فقیه جامع الشرایطی را که از طرف مردم به عنوان رهبر شناخته می‌شود (مجاری الامور، بیدالعلماء بالله الامناء علی حلاله و حرامه) آماده می‌کند تا ضامن عدم انحراف سازمان‌های مختلف از وظایف اصیل اسلامی خود باشند»

ایده‌ی منشأ آن-جهانی قدرت شاه و ولی فقیه و جایگاه این-جهانی آن قدرت در نظم مستقر تکمیل‌کننده‌ی یکدیگرند، و از این رو منشأ دوگانه‌ی قدرت، در اصل مسئله نیست. یک مابعدالطبیعی قدرت، گونه‌ای الاهیات سیاسی، این-جهان و آن-جهان را به هم وصل می‌کند. همین الاهیات سیاسی مبنای پیوستگی تلقی از قدرت در تاریخ "ایران‌شهر" است. تقریباً در همه جای جهان به الاهیات سیاسی مشابهی برمی‌خوریم. نکته‌ی کانونی در همه‌ی آنها منشأ الهی قدرت است.

ما در مسیر فکر می‌زارضا حرکت می‌کنیم. می‌توانیم همین مسیر را ادامه بدهیم و پیاپی از فصل برکشیدن شاه به فصل فروکشیدن او برسیم. فصل‌ها دیگر کوتاه‌تر از گذشته می‌شوند، چون جامعه‌ی ایران به بحران بازنمایی رسیده است: دیگر کسی یا حزبی نمی‌تواند خود را نماینده‌ی این مردم بخواند و مدعی شود اراده‌اش اراده‌ی توده‌ی مردم را باز می‌نماید.

الاهیات سیاسی

با شروع دوره‌ی اسلامی در جهان‌بینی دینی و سیاسی ایرانی گسستی اساسی صورت نمی‌گیرد: نظم کیهانی برقرار است و کیهان پادشاهی دارد. پادشاه برحق زمینی در هماهنگی با نظم کیهانی است. پادشاه برحق، دارای فره ایزدی است. در دوره‌ی اسلامی گفته می‌شود که او ظل الله است، خلیفه‌ی خداست یا خلیفه‌ی خلیفه‌ی خدا. مشکل بزرگ این است که قضیه به این اطلاق ختم نمی‌شود. مخالف سلطان را مخالف

خدا می‌خوانند. دوگانه‌ی سیاسی دوست-دشمن و دوگانه‌ی الاهیاتی مؤمن-کافر بر هم منطبق می‌شوند. [5] #ftn5 یک سنگ‌نگاره در نقش رستم، به خوبی اساس الاهیات سیاسی را به نمایش گذاشته است:



آنچنانکه می‌بینیم، خدا (اهورامزدا) و شاه (در اینجا اردشیر بابکان) در پیوندی با هم قرار دارند که در سنگ‌نگاره به صورت اهدای حلقه‌ی شهریاری از سوی خدا به شاه تصویر شده است. رابطه‌ی شان که از مقوله‌ی الاهیاتی است به مقوله‌ی دشمن هم بار دینی می‌دهد. زیر پای اسب اردشیر اردوان چهارم، آخرین شاه اشکانی دیده می‌شود و زیر پای اهورامزدا قرینه‌ی آن که اهریمن یا موجودی اهریمنی است. پشت سر اردشیر، یک موبد یا یکی از اشراف ایستاده است، که او را می‌توانیم نماد "دوست" بخوانیم.

ولایت فقیه یکی از شکل‌های حکومت‌های الاهی در ایران است که شامل همه‌ی حکومت‌های سلطانی می‌شود از جمله با ظاهر مشروطه به خاطر انکای‌شان به «موهبت الهی». شاه‌کشی، به شرحی که درباره‌ی اقدام میرزا رضا کرمانی دیدیم، واژگون کردن الاهیات سیاسی است. شاه مظهر پلیدی می‌شود و زدودن او واجب‌تر از زدودن هر صاحب‌منصبی: اگر ظلمی شود، از بالا می‌شود.

الاهیات سیاسی واژگون، کار الاهیات سیاسی را در ایران نساخت و نمی‌سازد. الاهیات سیاسی، دوباره زنده می‌شود. کشور، هم کشور پادشاهان است، هم مملکت شیعه. فرادستان برای حفظ فرادستی خود به نیرویی اسطوره‌ای هم نیاز دارند که متناسب با مصلحت و اقتضای دوران آن را از «ایران‌شهر» یا از عنایت خاصی امام زمان به مملکت شیعه برمی‌گیرند. [6] #ftn6 "شاه" را درباریان "شاه" می‌کنند.

بحران بازنمایی به تجربه‌ی تلخ پیامد انقلاب، بی‌اعتمادی به مراجع فرهنگی و اجتماعی و سیاسی پیشین، و تکثر مسائل و دیدگاه‌ها برمی‌گردد. دگرگونی‌های ساختاری و فرهنگی اتوریت‌ها را درهم شکسته‌اند و از جامعه ثبات و حرف‌شنوی‌اش را گرفته‌اند. جامعه‌ای که ولایت‌ناپذیر شد، سلطنت‌پذیر نمی‌شود.

نمایندگی و بازنمایی

اگر ظلمی شود، از بالا می‌شود: این چکیده‌ی تجربه‌ی سیاسی میزراضا کرمانی است. پس از او شاه‌کشی انگیزه‌ای پایدار شد، در سیاست و مقدم بر خیزش سیاسی در فرهنگ. ترجیح ثابت بهترین دستاوردهای فرهنگی ما در عصر، جدید شاه‌کشی است. بهترین نمونه‌های شعر و داستان و تحلیل، آشکار یا پوشیده، ما را به شاه‌کشی دعوت می‌کنند. در دو دهه‌ی مشرف به انقلاب، سرآمدهای آثار ادبی و هنری یک موتیو ثابت میزراضایی دارند: تحریک به شاه‌کشی. هم اکنون نیز شاید هیچ اثر قابل اعتنایی وجود نداشته باشد که تحریک به برافکندن ولایت نکند.

ما در مسیر فکر میزراضا حرکت می‌کنیم. می‌توانیم همین مسیر را ادامه بدهیم و پیاپی از فصل برکشیدن شاه به فصل فروکشیدن او برسیم. فصل‌ها دیگر کوتاه‌تر از گذشته می‌شوند، چون جامعه‌ی ایران به بحران بازنمایی رسیده است: دیگر کسی یا حزبی نمی‌تواند خود را نماینده‌ی این مردم بخواند و مدعی شود اراده‌اش اراده‌ی مردم را بازمی‌نماید.

بحران بازنمایی به تجربه‌ی تلخ پیامد انقلاب، بی‌اعتمادی به مراجع فرهنگی و اجتماعی و سیاسی پیشین، و تکثر مسائل و دیدگاه‌ها برمی‌گردد. دگرگونی‌های ساختاری و فرهنگی اتوریت‌ها را درهم شکسته‌اند و از جامعه ثبات و حرف‌شنوی‌اش را گرفته‌اند. جامعه‌ای که ولایت‌ناپذیر شد، سلطنت‌پذیر نمی‌شود.

نه روحانیت و نه سلطنت، هیچ یک نمی‌توانند بحران بازنمایی را حل کنند. راه حلی که هر دو پیش می‌نهند، شکل سنتی بازنمایی است: یکی رهبر باشد و اراده‌ی مردم را بازنماید. برای رهبر بودن، باید مقتدر باشد، اما مردم دیگر در شکل‌های سنتی اقتدار "بازنموده" نمی‌شوند.

یک راه چاره براه کردن آن شکلی از نظم امور است که در آن بالا و پایین وجود دارد. کار سختی است. انکار وجود خدا، راحت‌تر از انکار ضرورت وجود "رهبر" است.

ادامه دارد

پانویس‌ها:

[1] (#ftnref1) علی‌خان ظهیرالدوله: تاریخ بی‌دروغ. در وقایع کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار، به انضمام شرح حال ظهیرالدوله و بازجویی میرزا رضا کرمانی، با مقدمه نورالدین چهاردهی، انتشارات شرق ۱۳۶۲، ص ۶۷. در نقل از این منبع شیوهی نگارش و نقطه‌گذاری، نو شده است.

[2] (#ftnref2) همانجا، ص. ۸۲.

[3] (#ftnref3) همانجا، ص. ۹۷.

[4] (#ftnref4) یعنی بر آن "شرط" گذاشته نمی‌شود. مشروطیت معمولاً در معنای مشروط کردن قدرت شاه، مشروط کردنش به قانون و به خواست مردم در تجلی آن در مجلس شورای ملی، فهمیده می‌شود. اما آنچنان که در فرهنگ دهخدا زیر درآیهی "مشروطیت" آمده است «بعضی گمان کرده‌اند که عثمانیان این کلمه را به صورت اسم مفعول عربی از کلمه فرانسوی شارت (charte) ساخته‌اند... به هر حال لفظ مشروطیت و مشروطیة به معنی حکومت قانونی نه در عربی مستعمل بوده است و نه در فارسی بلکه این کلمه به‌وسیلهٔ ترکان عثمانی وارد زبان فارسی شده است و معنی آن حکومت قانونی و مرادف با کنستیتوسیون فرانسوی است.»

[5] (#ftnref5) توضیح بیشتر در این مقاله:

محمد رضا نیکفر، "الهیات سیاسی"، نگاه نو، ش. ۴۷، بهمن ۱۳۷۹.

[6] (#ftnref6) هم اکنون شاهد برآمد دوباره‌ی یک الاهیات سیاسی در شکل باستانی-آریایی آن هستیم. کافی است اندکی بر روی زبان سلطنت‌طلبان کار کنیم تا دریابیم جهان را چگونه میان اهورامزدا و اهریمن تقسیم می‌کنند. اسطوره جای ثابتی در گفتمان سیاسی آنان دارد و حضور آن در دولتی که شاهپرستان بر آن‌اند تشکیل دهند تضمین شده است. اساس فاجعه‌ی سیاسی در ایران و هر جای دیگر، حضور اسطوره در دولت است. در این باره بنگرید به: ارنست کاسیرر، اسطوره دولت، ترجمه‌ی بدالله موقن، تهران: هرمس، ۱۳۹۳.

این مطلب را پسندیدید؟ کمک مالی شما به ما این امکان را خواهد داد که از این نوع مطالب بیشتر منتشر کنیم.

آیا مایل هستید ما را در تحقیق و نوشتن تعداد بیشتری از این‌گونه مطالب یاری کنید؟

از ما حمایت کنید

در حال حاضر امکان دریافت کمک مخاطبان ساکن ایران وجود ندارد

[توضیح بیشتر در مورد اینکه چطور از ما حمایت کنید](#)